

پرسش: باگوان، من بیش تر با افرادی ملاقات می کنم که می توانند هاله ها را ببینند و فکر می کنم که چیزی کم دارم. چرا من نمی توانم این بصیرت را داشته باشم؟

پاسخ: آناند بودا (Anand Buddha)، خداوند یک تجربه نیست. هیچ تجربه ای از این قبیل روحانی نیست. تمامی تجربه ها بازی های ذهن هستند. مراقبشان باش. هر آنچه که دیده شود بخشی از دنیای توهمی خواهد بود. بیننده حقیقت است، نه دیده شده. تو می توانی هاله (Aura) ببینی و می توانی فرشته ببینی و می توانی بالا آمدن کندالینی را ببینی و می توانی نورهای درونی را ببینی - ولی تمام این ها دیده شده هستند. آن ها تو نیستند.

بیننده شاهد است، و تنها شاهد است که حقیقت دارد. تمام چیزهای دیگر رویا هستند. و رویاهای این - دنیایی وجود دارند و رویاهای آن - دنیایی؛ رویاهای ماده گرایانه وجود دارند و رویاهای روح گرایانه. ولی همیشه باید یک نکته را به یاد سپرد: هر آنچه که دیدنی باشد بی ارزش است - حتی اگر خدا باشد. آن خدایی که دیده شود بی ارزش است. وقتی تمام تجربه ها ناپدید شد و تو کاملاً تنها ماندی و دیگر هیچ چیزی برای دیدن نمانده باشد و در دستانت فقط یک «خالی بودن» مانده باشد، آن گاه ناگهان تو خودت را خواهی یافت. آن وقت به خودت باز می گردی و به مبدأ خویش بازگشت می کنی. و این دیگر یک تجربه نیست، یک تشخیص و بازشناسی (Realization) است. تفاوت بین «تجربه» و «تشخیص» همین است.

چنین نیست که تو چیزی دیده باشی و چیزی را تجربه کرده باشی. اینک تو می دانی که کیستی. صوفی بزرگ شیخ مغربی (Maghrebi) می گوید:

از کرامات و معجزات برای ما سخن مگو، زیرا که ما مدت ها است از آن ها گذر کرده ایم. ما آن ها را تماماً توهم و رویا دیده ایم، و بی تردید ما به ورای آن ها گذر کرده ایم.

آناند بودا، تو با اشخاص زیادی در این جا ملاقات می کنی که از این بازی ها می کنند. آنان فقط وقت تلف می کنند. از همنشینی آنان پرهیز کن. من انواع مردم را جذب خواهم کرد و به ویژه مردمانی که به امور روحانی علاقه دارند. آنان تمام بیماری هایشان را به این جا خواهند آورد. آنان حرف های بی معنی زیاد می زنند - آنان در مورد کرامات صحبت می کنند و تجربه های روحی. و طبیعتاً، وقتی شخصی چنین سخن می گوید، تو احساس می کنی که چیزی کم داری. تو هیچ چیز کم نداری، زیرا او است که رویا می بیند. ولی او می تواند چنین احساسی را در تو به وجود آورد، که تو چیزی کسر داری، که رشد تو به خوبی پیش نمی رود، که تو آن چنان که باید سریع رشد نمی کنی. او در تو احساس حقارت برمی انگیزد و این خطرناک است. لحظه ای که شروع کنی به احساس حقارت، غمگین می گردی، افسرده می شوی و باری سنگین بر قلبت احساس می کنی و همین مانعی می گردد در راه رشد تو.

و هر گونه امکانی هست که اگر آرزو کنی، تو نیز این چیزها را ببینی. آرزو تولید رویا می کند. اگر تو احساس کنی که چیزی کم داری، به زودی ذهن شروع می کند به فرافکنی. ذهن همیشه آماده است تا هر چه را که آرزو می کنی به تو بدهد و به ویژه این چیزها را. اگر آرزوی پول داشته باشی مشکل است، زیرا مسئله پول فقط ذهن تو نیست. اگر بخواهی رییس جمهور یک کشور بشوی آسان نخواهد بود، زیرا رقابتی بزرگ در کار است. ولی اگر بخواهی هاله ببینی، رقابتی در میان نیست، و هیچ کس مانع تو نیست و تو هاله ای هیچ کس را نمی گیری، تو هاله ای خودت را خلق می کنی. این دنیایی خصوصی (Idiotic) و احمقانه است. معنی واژه ی (Idiot) همین است: یعنی داشتن یک دنیای شخصی و خصوصی از تجربه های فردی که با واقعیت همخوانی ندارد.

من چند نفری را در این جا می شناسم که از نوعی رهبری کردن لذت می برند، زیرا می توانند برخی مردم را دور خودشان جمع کنند. آنان شروع می کنند در مورد چیزهای محرمانه و ستری صحبت کردن. و هرگاه کسی در مورد چیزهای محرمانه سخن می گوید - حقایق پنهانی که تو از آن ها آگاه نیستی - او از این که داننده است لذت می برد و او را به سطح یک شخص نادان تنزل می دهد. این تو را آزرده می کند. به زودی تو نیز شروع

می کنی به صحبت و خواندن این کتاب های بی معنی، تعداد این کتاب ها بسیار زیاد است. در این جا تو برای این که هاله ببینی با من نیستی. و یا که نور ببینی و یا ببینی که انرژی کندالینی بالا می آید و یا چرخه های انرژی (Chakra) را باز کنی. من می گویم تا پیوسته این حقیقت را به قلب شما بگویم که تنها چیزی که ارزش رسیدن دارد، اشراق یا روشن ضمیری و بیداری (Enlightenment) است، نیروانا (Nirvana) است، شناختن وجود خویش است.

از هر چیز دیگر باید گذشت. و این چیزها بر سر راه قرار می گیرند. ذهن می کوشد تا آخرین لحظه تو را اغوا کند. ذهن تجربه های روان گردان زیبایی به تو می دهد، بسیار رنگین و مسحور کننده. شخص می تواند درگیر آن ها شود. در مقایسه با این ها چیزی نیست. اگر به کار کردن روی وجودت ادامه بدهی، تجارب بسیار غنی تر و ژرف تری خواهی یافت که هیچ داروی روان گردانی نمی تواند به تو بدهد.

و آن گاه خواسته تو این است که به آن ها بچسبی، و خود همین خواسته تو را از حقیقت غایی دور نگه می دارد. برای حقیقت غایی، همه چیز را باید فدا کرد، دانش محرمانه، معجزات، همه چیز را باید انداخت. شخص باید به تجربه ی نهایی وارد شود - که یک تجربه نیست.

زبان از بیان آن قاصر است: برای همین است که آن را «تجربه» می خوانند. در واقع، تجربه نیست، زیرا در تجربه دو قسمت تجربه کننده و تجربه شونده وجود دارد. ولی در این «تجربه»، تجربه ی نهایی، تقسیمی وجود ندارد. تو داننده ای، تو شناخته شده ای؛ تو بیننده ای و تو دیده شده ای، تو تجربه کننده ای و تو تجربه شونده ای - تنها تو هستی.

آن مطلق، نقطه ای خالص هستی، آن هدف است. همه چیز دیگر را می توان برای آن فدا کرد.

☐

مردی به دوستش در مورد سفر اخیرش به اروپا گفت: «می دانی، من با دوستم سیمور (Seymour) به اروپا رفتیم. سیمور را می شناسی، همان که افلیج است و عصایی زیر هر بازو دارد. خوب، ما اول به لندن رفتیم و از برج لندن دیدار کردیم. من تا آخرین اوج برج بالا رفتم، ولی سیمور بی چاره، افلیج، همان که عصایی زیر هر بازو دارد، او نتوانست بالا بیاید.

«سپس به پاریس رفتیم و در آن جا من باز هم از برج ایفل بالا رفتم، ولی سیمور

بی چاره، افلیج، همان که عصایی زیر هر بازو دارد، او نتوانست بالا بیاید.

«و بالاخره به ایتالیا رفتیم و عاقبت با پاپ ملاقات خصوصی داشتیم. پاپ وارد اتاق شد، به سیمور نگاه کرد، همان افلیج، با عصایی زیر هر بازو، و سپس پاپ به طرف او رفت و بوسه بر گونه ی راست سیمور زد. و سپس، به طور جادویی، سیمور عصای دست راستش را انداخت.

«سپس پاپ به سمت چپ سیمور رفت و بوسه ای بر گونه چپش زد. و بار دیگر به طور جادویی، او عصای چپش را هم انداخت.» دوستش پرسید: «خوب بعد چه شد؟»

«خوب، تو که می دانی، سیمور که افلیج است، روی باسن به زمین خورد.»



بر گرفته از کتاب راز - جلد دوم

مترجم: محسن خاتمی

www.osho.persianblog.com

www.iranosho.0catch.com